

## در دفاع از انقلاب روسیه



لئون تروتسکی

در پائیز ۱۹۳۲، دانشجویان سوسیال دمکرات دانمارکی از تروتسکی دعوت کردند تا به مناسبت پانزدهمین سالگرد انقلاب روسیه در کپنهاگ نطقی ایراد کند. در آن سال تروتسکی سومین سال، آخرین تبعید خود را در جزائر پرینکیپو (ترکیه) پشت سر می گذاشت. تروتسکی و همسرش ناتالیا سدووا از این دعوت استفاده کرده تا بخارج سفر کنند. با وجود این مدت سفر کوتاه بود. اقامت وی در کپنهاگ بیش از یک هفته به طول نیانجامید و تروتسکی مجبور بود که پس از یک ماه به پرینکیپو باز گردد. سخنرانی، در تاریخ ۲۲ نوامبر ۱۹۳۲ در مقابل یک جمع ۲۰۰۰ نفری ایراد شد. در طی یازده سال آخرین تبعید، این تنها نطق تروتسکی در مقابل یک جمع بزرگ بود.

در این باره ایزک دویچر در کتاب پیامبر مخلوع چنین نوشت: "از آنجا که مقامات (دانمارکی) ایراد سخنرانی را مشروط به این قرار داده بودند که او از ایجاد سروصدای سیاسی احتراز کند، تروتسکی تا حدودی چون سخنرانی حرفه ای صحبت کرده چکیده اثر سه جلد تازه به اتمام رسیده خود تاریخ انقلاب روسیه، را به شنوندگان عرضه نمود. محدودیت های دولت دانمارک عمق و نیروی اعتقاد او را مخفی نساخت. نطق او دفاع و حقانیت انقلاب اکتبر را هر چه مؤثرتر به اثبات رساند. خطاها و اشتباهات جزئی بدون هیچگونه عذرخواهی صادقانه اذعان شد. نزدیک به ۲۵ سال بعد هنوز افرادی از حضار با تحسینی تازه، از این نطق به عنوان یک شاهکار سخنرانی یاد می کنند."

این مقاله ترجمه ای است از متن انگلیسی آن که در کتاب تروتسکی سخن می گوید، توسط پت فاینرپرس نیویورک به چاپ رسیده است.

\*\*\*\*\*

اجازه دهید با اظهار تأسف صمیمانه از ناتوانیم به صحبت به زبان دانمارکی، در مقابل حضار کپنهاگی، سخنم را آغاز کنم. بگذارید نپرسم که آیا شنوندگان در این میان ضرر می کنند یا خیر؟ چه ندانستن زبان دانمارکی، سخنران را نیز، از امکان آشنائی بدون واسطه و دست اول با زندگی اسکاندیناوی و ادبیات آن محروم می کند. و این زبان عظیمی است.

زبان آلمانی که من مجبور بوده ام به آن توسل جویم، غنی و تواناست. لکن زبان آلمانی من نسبتاً محدود است. به علاوه بحث مسایل پیچیده با آزادی لازم، فقط با زبان مادری امکان پذیر است. بنابراین این می باید قبلاً از حضار طلب اغماض کنم.

اولین اقامتم در کپنهاک برای شرکت در کنگره انترناسیونال سوسیالیست بود، و من شیرین ترین خاطرات را از شهر شما با خود بردم. ولی از آن سفر بیشتر از یک ربع قرن می گذرد. از آن زمان تا به حال، آب در تنگه او رساند و خلیج ها بارها و بارها عوض شده است. ونه تنها آب، جنگ ستون فقرات قاره قدیم اروپا را شکسته. رودخانه ها و دریاها ی اروپا خون کمی را نشسته اند. بشریت، بخصوص بشر اروپائی، امتحانات سختی را گذرانده، افسرده تر گردیده و قسمی تر شده است. تناقضات تشدید گردیده و دنیا به دوره تحولات عظیم قدم گذارده است. جنگ و انقلاب شدیدترین بیان این تحولات می باشند.

قبل از اینکه به موضوع صحبتم- انقلاب- بپردازم، وظیفه خود می دانم که تشکرات خود را از بانیان این جلسه- سازمان دانشجویان سوسیال دمکرات کپنهاگ- اظهار نمایم. من این عمل را به عنوان یک مخالف سیاسی انجام می دهم. درست است که سخنرانی من، اهداف تاریخی- علمی را دنبال می کنند و نه اهداف سیاسی را، و مایلم، این را از اول تأکید کنم، ولی غیرممکن است، بدون گرفتن موضع سیاسی، از انقلابی صحبت کرد که از درون آن جمهوری شوراها بپاخاست. به عنوان یک سخنران، من در زیر همان پرچمی می ایستم که در موقع شرکت در حوادث انقلاب می ایستادم.

تا شروع جنگ، حزب بلشویک به سوسیال دموکراسی بین المللی وابسته بود. در ۴ اوت ۱۹۱۴، رأی سوسیال دموکراسی آلمان به اعتبارات جنگی، یک بار و برای همیشه به این رابطه پایان داد و دوره مبارزه پیگیر و آشتی ناپذیر بلشویسم علیه سوسیال دموکراسی را آغاز کرد. آیا این بدین معنی است که بانیان این جلسه با دعوت من به عنوان یک سخنران مرتکب اشتباهی شده اند؟ روی این نکته، حضار فقط بعد از سخنران من قادر به قضاوت خواهند بود. برای توجیه اجابتم از دعوت ملاطفت آمیز ارائه گزارشی در باره انقلاب روسیه، اجازه دهید به این واقعیت اشاره کنم که در طول ۳۵ سال حیات سیاسی، مسئله انقلاب روسیه محور تئوریک و عملی تمایلات و اعمال من بوده است. چهار سال اقامتم در ترکیه، اصولاً وقف کندوکاو جزئیات تاریخی مسائل انقلاب روسیه گردیده است. شاید این واقعیت مرا محق سازد تا به توفیق در کمک به فهم بهتر بسیاری از جنبه های انقلاب، که قبلاً از توجه به دور بوده- نه فقط برای دوستان و نزدیکان، بلکه هم چنین برای مخالفین سیاسی- امیدوار باشم. در هر حال، هدف از این سخنرانی کمک بفهمیدن است. من نه قصد تبلیغات برای انقلاب را دارم و نه قصد خواندن شما به پیوستن به انقلاب. من در نظر دارم انقلاب را شرح دهم.

من نمی دانم که آیا در اساطیر اسکاندیناوری الهه ی شورش وجود داشته است؟ بندرت! در هر حال، امروز او را به التفات نخواهم خواند. سخنرانی خود را تحت نشانه ی سناترا- خدای پیردانش- جای می دهم. علیرغم درام پرشور انقلاب به عنوان یک حادثه زنده، ما سعی خواهیم کرد که با آن خیلی آرام، هم چون یک کالبد شناس، رفتار کنیم. اگر سخنران، به همین علت، نامطبوع است، بگذارید امیدوار باشیم که شنونده آن را در نظر خواهد گرفت.

اجازه دهید با چندی از اصول ابتدائی جامعه شناسی شروع کنیم، که بدون شک شما با آنها آشنائی دارید، ولی برای دسترسی به پدیده غامضی چون انقلاب باید ذهن خود را با آنها تازگی بخشیم.

جامعه بشری تشریک مساعی تاریخی الصل است در مبارزه برای حیات و تضمین بقاء نسل ها. خصلت جامعه توسط خصلت اقتصادیش تعیین می شود. خصلت اقتصاد جامعه توسط وسایل تولید کار مولد تعیین می گردد.

برای هر عصر بزرگ در توسعه نیروهای تولیدی، رژیم اجتماعی مترادف معینی وجود دارد. هر رژیم اجتماعی تا به حال منافع هنگفتی را برای طبقه حاکمه تأمین و محفوظ کرده است.

بنابر آن چه گفته شد. روشن است که رژیم های اجتماعی ابدی نیستند. آنها بطور تاریخی بر می خیزند و سپس به زنجیرهایی بر توسعه بیشتر میدل می گردند. " هر آن چه که بر می خیزد سزاوار ناپود شدن است."

ولی هیچ طبقه حاکمه ای هرگز داوطلبانه و صلح آمیز از حکومت دست نکشیده است. در مسائل مرگ و زندگی هرگز بحث برپایه برهان، جایگزین منطق زور نشده است. ممکن است غم انگیز باشد ولی این چنین است. ما نیستیم که این دنیا را ساخته ایم و نمی توانیم کاری کنیم جز آن که آن را همانطور که هست بپذیریم.

انقلاب یعنی دگرگونی نظام اجتماعی. (انقلاب) قدرت را از دست یک طبقه که خود را تحلیل برده است بدست طبقه ای که در حال برخاستن است انتقال می دهد. قیام مسلحانه شدیدترین و بحرانی ترین لحظه در مبارزه دو طبقه بر سر قدرت است. قیام مسلحانه تنها هنگامی می تواند به پیروزی واقعی انقلاب و به ایجاد نظام جدید بیانجامد که بر پایه طبقه مترقی قرار گرفته باشد، طبقه ای که قادر است اکثریت عظیم مردم را به دور خود گرد آورد.

برخلاف پروسه های طبیعت، انقلاب توسط انسان ها و در میان آنها ساخته می شود. ولی در طول انقلاب نیز، افراد تحت نفوذ شرایط اجتماعی عمل می کنند، شرایطی که آزادانه توسط آنها انتخاب نشده بلکه میراث گذشته می باشد و آمرانه مسیری را که باید طی شود، نشان می دهد. به این دلیل و تنها به این دلیل انقلاب قوانین معینی را دنبال می کند.

ولی آگاهی بشر صرفاً انعکاس بی اراده ی شرایط عینی اش نیست. (بشر) عادت کرده است که فعالانه به آنها عکس العمل نشان دهد. در مواقع مشخص این عکس العمل خصلت ناآرام، و پرشور و توده ای به خود می گیرد. سدهای حقوق و قدرت در هم شکسته می شوند. شرکت فعالانه توده ها در حوادث تاریخی در حقیقت اجتناب ناپذیر ترین عنصر انقلاب است.

ولی حتی طوفانی ترین فعالیت ها می تواند بدون رسیدن به قله انقلاب، در مرحله تظاهرات و یا شورش متوقف گردد. به پا خواستن توده ها باید به سرنگونی سلطه یک طبقه و ایجاد طبقه دیگر بیانجامد. فقط آن وقت است که ما یک انقلاب کامل داریم. قیام توده ای یک عمل ایزوله محدود نیست که هر زمان بنا به میل بتوان آن را فرا خواند. بلکه معرف عنصری در توسعه انقلاب است که از نظر عینی تعیین گردیده، همچنان که انقلاب معرف پروسه ای در تکامل جامعه می باشد که عیناً تعیین گردیده است. ولی اگر شرایط لازم قیام وجود داشت، نباید به سادگی، بی حرکت و با دهان باز منتظر شد. همانطور که شکسپیر می گوید: "در امور بشری، جزری و مدی است که اگر در نقطه طغیان بدان پرداخته شود، به خوشبختی می انجامد."

برای روییدن نظام اجتماعی فرسوده، طبقه مترقی باید درک کند که ساعت موعود فرارسیده و وظیفه کسب قدرت را در دستور کار خود قرار دهد. اینجاست که میدان برای عمل آگاه انقلابی باز شده، دوراندیشی و محاسبه با اراده و جرأت ترکیب می گردد. به عبارت دیگر این جا میدان برای آکسیون حزب باز می شود.

حزب انقلابی کل طبقه مترقی را در درون خویش متحد می کند. بدون حزبی که بتواند در محیط اش به خود جهت بخشد، پیشرفت و سرعت حوادث را ارزیابی کند و به موقع اعتماد توده ها را به خود جلب نماید، پیروزی انقلاب پرولتاریائی غیرممکن است. اینها روابط متقابل عوامل عینی و ذهنی در قیام و انقلاب هستند.

در مباحثات، بخصوص در بحث های مذهبی، همانطور که می دانید، رسم است که مخالفین حقایق علمی را با راندن آنها به امر محال بی اعتبار سازند. این متد در

منطق "احاطه به محال" نامیده می شود. ما سعی می کنیم متد مخالفش را دنبال کنیم: بدین معنی که ما از امر محال شروع کرده و به حقیقت با احتیاط بیشتری نزدیک می شویم. در هر حال، نمی توانیم از فقدان محالات شکایت کنیم. اجازه دهید یکی از تازه ترین و بزرگترین آنها را انتخاب کنیم.

مالاپارت، نویسنده ایتالیایی، کس که چیزی در حدود ماهیت یک تنوریسین فاشیست است. چنین کسانی هم وجود دارند. نه خیلی پیش، کتابی بیرون داد درباره تاکتیک کودتا. طبیعتاً مولف صفحات قابل ملاحظه ای را به "بررسی" انقلاب اکتبر اختصاص می دهد.

برخلاف "استراتژی" لنین که با شرایط سیاسی و اجتماعی روسیه ۱۹۱۷ پیوستگی داشت، "تاکتیک های تروتسکی" به قول مالاپارت "برعکس، با شرایط کلی کشور پیوستگی نداشت." این ایده اصلی کتاب است! مالاپارت لنین و تروتسکی را، در صفحات کتابش، به اجرای گفتگوهای متعددی و امیدارده که در آنها هر دو شرکت کننده مجموعاً چندان تعمق فکری از خود نشان می دهند که طبیعت تنها در اختیار مالپارت گذارده است. در جواب ملاحظات لنین در مورد شرایط لازم سیاسی و اجتماعی انقلاب، مالپارت، تروتسکی ادعای خود را و می دارد تا چنین بگوید: "استراتژی شما نیازمند شرایط بسیار بسیار مساعدی است، قیام به هیچ چیز احتیاج ندارد، خودش خودش را کفایت می کند. "بشنوید" قیام به هیچ چیز احتیاج ندارد! "شنوندگان عزیز، این همان امر محالی است که باید به ما کمک کند تا به حقیقت برسیم. مولف با اصرار زیاد تکرار می کند، که در انقلاب اکتبر نه استراتژی لنین بلکه تاکتیک های تروتسکی پیروزی را باعث شدند. این تاکتیک ها، به قول او، حتی اکنون آرامش دول اروپا را تهدید می کند. "استراتژی لنین" کلمه به کلمه نقل می کنم "برای دول اروپا خطری آنی نیست، ولی خطر فعلی و بالاتر از آن، خطر دائمی از تاکتیک های تروتسکی ناشی می شود." و مشخص تر از آن، "پیونکار را به جای کرنسکی بگذارید و کودتای بلشویکی اکتبر ۱۹۱۷ به همان خوبی موفق خواهد شد.

"سخت است قبول کرد که چنین کتابی به چندین زبان ترجمه گردیده و جدی گرفته شده است.

اگر "تاکتیک های تروتسکی" قادرند همان وظایف را تحت هر شرایطی عملی سازند، ما به عبث می کوشیم که اصولاً لزوم استراتژی لنین- که از نظر تاریخی تعیین گردیده- را دریابیم. و اگر مشتی دستورالعمل تکنیکی برای پیروزی انقلاب کافی است، پس چگونه انقلابات موفق این قدر نادرند؟

گفتگوی بین لنین و تروتسکی که توسط مؤلف فاشیست عرضه شده است، در محتوی به اندازه فرم، از اول تا به آخر یک اختراع انزجارآور است. چنین اختراعاتی، نه چندان کم، در اطراف جهان پراکنده اند. به عنوان مثال: در مادرید کتابی چاپ شده است به نام زندگی لنین که در قبال آن من به همان اندازه مسنولم که در مورد دستورالعمل های تاکتیکی مالاپارت. استامیا، هفته نامه مادریدی، پیش از چاپ، بخش های کاملی از این کتاب منتسب به تروتسکی راجع به لنین را منتشر ساخته است، که حاوی بی حرمتی های وحشتناکی به خاطره آن مردی است که من برای او در مقایسه با معاصرین بالاترین ارزش ها را قائل بوده و هنوز قائل هستم.

ولی بگذارید جاعلین را به خود گذاریم. ویلهلم لیب نی خت پیر، پدر قهرمان و مبارز فراموش نشدنی کارل لیب نی خت دوست داشت بگوید "یک سیاستمدار انقلابی باید برای خودش پوست کلفت تهیه کند." دکتر استاکمن حتی مشروح تر توصیه کرد که هر کس در نظر دارد برخلاف عقاید جامعه رفتار کند، باید از پوشیدن شلوار نو خودداری کند. ما این دو قطعه نصیحت خوب را به خاطر خواهیم سپرد و به برنامه روز ادامه خواهیم داد.

انقلاب روسیه، چه سنوالاتی در مغز یک شخص متفکر بر می انگیزد؟

۱- چرا و چگونه این انقلاب اتفاق افتاد؟ بطور مشخص تر، چرا انقلاب پرولتاریائی

در یکی از عقب مانده ترین کشورهای اروپا پیروز شد؟

۲- نتایج انقلاب اکتبر چه بوده است؟ و بالاخره

۳- آیا انقلاب روسیه تست (زمان) را از سرگذرانده است؟

اولین سنوالم مربوط به علل (انقلاب)، اکنون می‌تواند کمابیش با تمام جزئیات پاسخ داده شود. من کوشش کرده‌ام که این کار را با تمام جزئیات در کتاب تاریخ انقلاب روسیه ام انجام دهم. در اینجا من فقط می‌توانم نتایج مهم را فرمول بندی کنم. این حقیقت که پرولتاریا برای اولین بار در کشور عقب مانده‌ای چون روسیه تزاری به قدرت رسید فقط در نظر اول مرموز می‌نماید، در واقع این امر کاملاً مطابق قانون تاریخی است. می‌توانست پیش‌بینی شود و پیش‌بینی شده بود. به علاوه مارکسیست‌های انقلابی استراتژی خود را مدت‌ها قبل از حوادث تعیین‌کننده بر پایه پیش‌بینی این حقیقت بنا کردند.

اولین و کلی‌ترین توضیح این است: روسیه کشوری عقب مانده است. ولی فقط بخشی از اقتصاد جهانی، فقط جزئی از سیستم جهانی سرمایه‌داری. به این مفهوم نئین معمای انقلاب روسیه را در فرمول استادانه اش حل کرد. "زنجیر در ضعیف‌ترین حلقه اش شکست."

یک تصویر خام: جنگ بزرگ، نتیجه تضادهای امپریالیسم جهانی، کشورهای (مختلف) در مراحل رشد مختلف را به گرداب خویش کشید، ولی از همه بی‌کسان طلب کرد. روشن است که بار جنگ می‌باید خصوصاً برای عقب مانده‌ترین کشورها غیرقابل تحمل می‌بود. روسیه اولین کشوری بود که مجبور به ترک میدان جنگ شد. ولی مردم روسیه مجبور شدند، برای بریدن از جنگ، طبقه حاکمه را سرنگون کنند. به این طریق زنجیر جنگ در ضعیف‌ترین حلقه اش شکست.

لکن جنگ، فاجعه‌ای نیست چون زلزله که از خارج نازل شود، بلکه همچنان که کلوزینتز پیر می‌گوید، ادامه سیاست است با وسایل دیگر. گرایش‌های عمده سیستم امپریالیستی "دوران صلح"، در جنگ اخیر، تنها خود را خشن‌تر منعکس ساختند. هرچه نیروهای کلی تولید بیشتر رشد نمود رقابت در بازارهای جهانی شدیدتر، متخصصات هر چه برنده‌تر، و رقابت تسلیحاتی هر چه دیوانه‌تر گردید و اقدام اخیر

برای شرکت کنندگان ضعیف تر بیش از پیش مشکل گشت. دقیقاً به این دلیل کشورهای عقب مانده در توالی اضمحلال، مقام های اول را کسب کردند. زنجیر دنیای سرمایه داری همیشه تمایل دارد در ضعیف ترین حلقه اش بشکند.

اگر، در اثر یک موقعیت استثنائی و یا موقعیت نامناسب استثنائی- فرض کنیم، یک تعرض نظامی موفق از خارج و یا اشتباهات غیرقابل جبران حکومت شوروی- سرمایه داری دوباره در قلمرو پهناور شوروی بر پا شود، به همراه آن ناتوانی تاریخی اش نیز به پا خواهد خواست و چنین سرمایه داری به زودی قربانی همان تناقضاتی خواهد شد که در سال ۱۹۱۷ باعث انفجارش گردید. اگر روسیه در شکمش انقلاب را حمل نکرده بود، هیچ دستورالعمل تاکتیکی ای نمی توانست انقلاب اکتبر را به دنیا بیاورد. حزب انقلابی، در تحلیل نهائی، تنها می تواند رل مامانی را ادعا کند که مجبور به انجام عمل سزارین است.

شاید کسی در پاسخ بگوید: "ممکن است بررسی شما به کفایت توضیح دهد که چرا روسیه، کشور عقب مانده، سرمایه داری و دهقانی فقیر مزین به نجبای انگل و پادشاهی پوسیده، محکوم به ویرانی بود. ولی در مثال زنجیر و ضعیف ترین حلقه اش، هنوز کلید گم شده ای برای معمای واقعی وجود دارد: چگونه انقلاب سوسیالیستی توانست در یک کشور عقب مانده به پیروزی رسد" در تاریخ بیش از یک مثال از زوال کشورها و تمدن ها به همراه اضمحلال طبقات حاکمه قدیمی یافت می شود که برایشان جانشینان مترقی پیدا نشد. در نظر اول، تجزیه روسیه قدیم بایستی کشور را به یک کلنی سرمایه داری تبدیل می کرد تا به یک دولت سوسیالیستی.

این ایراد خیلی جالب است و مستقیماً ما را به قلب مسئله می رساند. معهذا این ایراد غلطی است. می توان گفت که فاقد تعادل درونی می باشد. از طرفی، از مفهوم اغراق آمیز عقب ماندگی روسیه شروع می کند، و از طرف دیگر مفهوم غلط تنوریک پدیده عقب ماندگی تاریخی بطور اعم.

موجودات زنده، منجمله انسان، بر طبق سن، مراحل رشد مشابهی را طی می کنند. بین وزن و اندازه اندام های بدن و اعضای داخلی کودکی پنج ساله با رشد طبیعی، ما تناسب معینی می یابیم. ولی در مواجهه با آگاهی بشر وضعیت فرق می کند. روانشناسی، چه فردی و چه جمعی بواسطه قدرت استثنائی جذب، قابلیت تطبیق و انعطاف پذیری از آناتومی و فیزیولوژی متمایز شده است، برتری اشرافی بشر بر نزدیکترین اقارب جانوریش، میمون، در همین نکته مستتر است. روان جاذب و انعطاف پذیر به عنوان شرطی لازم برای پیشرفت تاریخی، به اصطلاح "ارگانسیم" اجتماعی- در تمایز با ارگانسیم واقعی یعنی ارگانسیم بیولوژیک- قابلیت تغییرپذیری ساختمان درونی را اعطا می کند. در توسعه ملت ها و دولت ها، بخصوص نوع سرمایه داری آنها، نه شباهت وجود دارد و نه انتظام. مراحل مختلف تمدن، حتی قطب های مخالف، در زندگی یک کشور، به یکدیگر نزدیک شده با هم ادغام می گردند.

شنوندگان محترم، بگذارید فراموش نکنیم که عقب ماندگی تاریخی یک مفهوم نسبی است. در کنار کشورهای پیشرفته و عقب افتاده هم چنین تأثیر متقابل این دو بر یکدیگر، فشار کشورهای پیشرفته بر کشورهای عقب مانده و لزوم رسیدن کشورهای عقب مانده به کشورهای پیشرفته، برای وام گرفتن تکنولوژی و علوم و غیره وجود دارد. به این ترتیب نوع مرکب توسعه رخ می دهد: جنبه های عقب افتادگی با آخرین کلام در دنیای تکنولوژی و تفکر ترکیب می شوند. بالاخره، کشورهایی که از نظر تاریخی عقب افتاده هستند، برای فرار از عقب ماندگی شان غالباً مجبورند از بقیه پیشی گیرند.

انعطاف پذیری آگاهی جمعی، تحت شرایط مشخص رسیدن به نتیجه را در عرصه اجتماعی ممکن می سازد، که در روانشناسی فردی "غلبه بر عقده حقارت" نامیده می شود. از این نظر می توانیم بگوئیم که انقلاب اکتبر وسیله ای حماسی بود که توسط آن مردم روسیه توانستند بر حقارت اقتصادی و فرهنگی شان فایق آیند.

ولی اجازه دهید از این کلیات فلسفی- تاریخی و شاید تا اندازه زیادی مجرد بگذریم همین سنوال را شکل مشخص اش یعنی در مقطع حقایق زنده اقتصادی قرار دهیم. عقب ماندگی روسیه خود را، در اوایل قرن بیستم، به روشن ترین فرمش در واقعیات زیر نشان داد: صنعت در مقایسه با کشاورزی شهر در مقایسه با ده، پرولتاریا در مقایسه با دهقانان، حائز مقام ناچیزی در کشور بودند. تمام این ها به معنی نیروی تولیدی نازل کار کشور بود. کافی است گفته شود که در آستانه جنگ زمانی که روسیه تزاری به اوج رفاه اقتصادی رسیده بود، درآمد ملی هشت تا ده بار کمتر از آمریکا بود. "وسعت" این عقب ماندگی، اگر "وسعت" بتواند در رابطه با عقب ماندگی به کار برده شود، به اعداد بیان می شود.

در هر حال، در همان زمان، قانون مرکب خودش را در زمینه اقتصادی، در هر قدم، چه در پدیده های ساده و چه در پدیده های غامض ظاهر می کرد. روسیه تقریباً بدون جاده، مجبور به ساختن راه آهن بود. بدون اینکه از مراحل کارگاه های صنعتی و کارخانه ای اروپائی گذشته باشد، روسیه مستقیماً تولید مکانیکی را پیش گرفت. جهش از روی مراحل میانی، سرنوشت کشورهای عقب افتاده است.

در حالی که کشاورزی دهقانی غالباً در سطح قرن ۱۷ باقی ماند، صنعت روسیه، اگر نه در وسعت، حداقل در نوع در سطح مترقی ترین کشورها ایستاد و در بعضی جنبه ها بر آنها پیشی گرفت. کافی است که گفته شود که شرکت های غول آسا در ایالت متحده که هر یک بیش از هزار نفر در استخدام داشتند. کمتر از ۱۸٪ کل کارگران صنعتی آن کشور را استخدام می کردند، در روسیه این رقم بیشتر از ۴۱٪ بود. این واقعیت به سختی با مفهوم قراردادی عقب ماندگی اقتصادی روسیه می خواند. از طرف دیگر عقب ماندگی را رد نمی کند بلکه آن را به طریق دیالکتیکی تکامل می بخشد.

همان خصلت متناقض در ساختمان طبقاتی کشور نیز آشکار بود. سرمایه مالی اروپا اقتصاد روسیه را با سرعت شتاب زده ای صنعتی کرد. بدین وسیله بورژوازی

صنعتی صفات سرمایه داری بزرگ و نامحبوب را به خود گرفت. به علاوه، سرمایه داران خارجی، خارج از کشور مسکن گزیدند. از طرف دیگر کارگران طبعاً روسی بودند. بنابراین در مقابل بورژوازی قلیل العده روس، که ریشه ملی نداشت، پرولتاریائی نسبتاً مقتدر با ریشه های محکم در عمق مردم قد علم کرد.

بواسطه این حقیقت که روسیه بخصوص، به عنوان یک کشور عقب مانده، تحت فشار رسیدن به حریفان، قادر نبود محافظه کاری اجتماعی و سیاسی خودی را تقویت نماید، خصلت انقلابی پرولتاریا بیشتر شد. به درستی انگلستان- قدیمی ترین کشور سرمایه داری- محافظه کارترین کشور اروپا و در واقع جهان محسوب شده است. عادی ترین کشور اروپائی از محافظه کاری، به احتمال قوی، بایستی روسیه باشد.

ولی پرولتاریای جوان، تازه کار، و مصمم روسیه هنوز فقط اقلیت کوچکی از ملت را تشکیل می داد. ذخیره قدرت انقلابی اش در خارج از خود پرولتاریا- در دهقانان که به صورت نیمه سرف زندگی می کردند و ملیت های ستم زده قرار داشت.

بستر انقلاب مسئله ارضی بود. سیستم فرسوده فئودال- سلطنتی، تحت شرایط استثمار جدید سرمایه داری دو چندان غیرقابل تحمل گشت. وسعت جوامع دهقانی به حدود ۱۴۰ میلیون دسیاتین می رسید. ولی ۳۰ هزار مالکین ارضی بزرگ که حد متوسط دارائی شان بیشتر از دو هزار دسیاتین بود، جمعاً مالک ۷۰ میلیون دسیاتین بودند که به بزرگی ۱۰ میلیون خانوار دهقانی و یا ۵۰ میلیون جمعیت دهقانی می شود این آمار مالکیت ارضی، پروگرام حاضر و آماده شورش دهقانی را تشکیل می داد.

یکی از اشراف به نام بوکورکین، در سال ۱۹۱۷ به عالی جناب رادزیاتکو رئیس آخرین دوما نوشت: "من یک مالک هستم، نمی توانم تصور کنم که باید زمینم را برای یک هدف باور نکردنی، برای آزمایش دکترین سوسیالیست، از دست بدهم." ولی این دقیقاً وظیفه انقلاب است که آنچه را که طبقه حاکمه قادر نیست تصور کند، به انجام رساند.

در پانیز ۱۹۱۷ تقریباً تمام کشور صحنه شورش های دهقانی بود. از ۶۲۴ بخش روسیه قدیمی، ۴۸۲ بخش یعنی ۷۷٪ آن از جنبش تأثیر پذیرفته بود! انعکاس دهکده های سوزان صحنه قیام را در شهرها شعله ور ساخت. ولی جنگ دهقانان علیه مالکین- شما به من خواهید گفت- یکی از عناصر کلاسیک انقلاب بورژوائی است و به هیچ وجه عنصر انقلاب پرولتاریائی نمی باشد.

من پاسخ می دهم، کاملاً صحیح، در گذشته چنین بود. ولی ناتوانی جامعه سرمایه داری به ادامه حیات در کشوری که از نظر تاریخی عقب مانده است، دقیقاً در این واقعیت خلاصه می شود که شورش های دهقانی، طبقات بورژوائ روسیه را جلو نبرد. بلکه برعکس آنها را برای همیشه به عقب، به اردوی ارتجاع راند. اگر دهقانان نمی خواستند کاملاً مضمحل شوند، جز پیوستن به پرولتاریای صنعتی راهی برایشان باقی نمانده بود. این اتحاد انقلابی دو طبقه ستم کشیده، نوبغانه توسط لنین پیش بینی شده و مدت ها پیش از وقت توسط او آماده گردیده بود.

اگر بورژوازی جسورانه مسئله ارضی را حل کرده بود، مسلماً پرولتاریا روسیه در سال ۱۹۱۷ قادر به تسخیر قدرت نبود. ولی بورژوازی بزدل و طماع روسیه، دیر به صحنه آمد و قبل از بلوغ قربانی ضعف پیری شده، جرأت نکرد دست به روی مالکیت فنودالی بلند کند. ولی بدینوسیله قدرت و به همراه آن حق تعیین سرنوشت جامعه بورژوائی را به پرولتاریا منتقل کرد.

بنابراین برای اینکه دولت شوروی به دنیا بیاید لازم بود دو عامل با ماهیت تاریخی مختلف دست به دست هم دهند: جنگ دهقانی یعنی جنبشی که از خصائل سپیده دم رشد بورژوائی است، و قیام پرولتاریائی، یعنی نهضتی که نزول جنبش بورژوائی را اعلام می کند. خصلت مرکب انقلاب روسیه درست در اینجا نهفته است.

به محض اینکه دهقان طاقت ایستادن روی پایش را بدست آورد، غضب اش هراسناک می شود. ولی او قادر نیست به خشم اش بیان آگاه بخشد. او محتاج رهبر

است. برای اولین بار در تاریخ دنیا، دهقانان شورشی رهبری صادق در شخص پرولتاریا پیدا کردند.

چهار میلیون کارگر صنعتی و حمل و نقل صد میلیون دهقان را رهبری نمودند. این رابطه متقابل، طبیعی و ناگزیر بین پرولتاریا و دهقان در انقلاب بود.

دومین ذخیره انقلابی پرولتاریا از ملیت های ستم زده تشکیل می شد که علاوه بر آن، غالباً دهقان بودند. خصلت جامع رشد و دولتی که چون لکه روغن سیاهی از مرکز مسکو به محیط اطراف پهن گردیده در پیوستگی نزدیک با عقب افتادگی تاریخی است. دولت در شرق، مرتباً مردم بیشتری را به انقیاد در آورد تا بر پایه آنها ملیت های توسعه یافته تر غرب را خفه کند. به ۷۰ میلیون روس های کبیر که توده اصلی جمعیت را تشکیل می دادند، به تدریج در حدود ۹۰ میلیون "نژادهای دیگر" اضافه شد.

بدین ترتیب امپراطوری ای بنا شد که در ترکیب آن ملیت حاکم فقط ۳٪ جمعیت را تشکیل می داد، در حالی که ۵۷٪ بقیه از ملیت های دیگر با درجه تمدن مختلف، و محرومیت های قانونی گوناگون تشکیل شده بود. فشار ملی در روسیه در مقایسه با دولت های همسایه، نه فقط غربی بلکه شرقی نیز، بطور قابل ملاحظه ای شدیدتر بود. این (شرایط) به مسئله ملی نیروی انفجاری عظیمی بخشید.

در مسئله ملی، نیز نظیر مسئله ارضی، بورژوازی لیبرال روسیه نمی خواست از اصلاح رژیم قهر و ستم جلوتر قدم بردارد. حکومت های "دمکراتیک" میلیوکف و کرنسکی که منعکس کننده منافع بورژوازی روس های کبیر و بوروکراسی بودند، در طول هشت ماه حیات شان، عملاً به ملیت های ناراضی نشان دادند که: "شما فقط چیزی را که با زور بگیرید بدست می آورید."

ناگزیری توسعه جنبش تجزیه طلبانه ملی، به موقع توسط لنین ملاحظه شده بود. حزب بلشویک سال ها به شدت برای حق خودمختاری ملت ها، یعنی برای حق جدانی کامل مبارزه کرد. فقط از طریق چنین موضع تهورآمیزی در مورد مسئله ملی،

پرولتاریای روسیه توانست به تدریج اعتماد مردم ستم زده را به دست آورد. جنبش استقلال ملی، نیز نظیر جنبش ارضی لزوماً به ضد دموکراسی ظاهری برگشت، پرولتاریا را استحکام بخشید و به جریان طغیان اکتبر پیوست.

به این ترتیب معمای طغیان پرولتاریائی در کشوری که از نظر تاریخی عقب مانده است، چادر ابهام اش را از هم می برد.

مارکسیست های انقلابی مدت ها پیش از حوادث، پیشروی انقلاب و رل تاریخی پرولتاریای جوان روسیه را پیش بینی کردند. ممکن است مجاز باشم که عباراتی از نوشته خودم در سال ۱۹۰۵ را در این جا تکرار کنم:

"در یک کشوری که از نظر اقتصادی عقب افتاده است پرولتاریا می تواند زودتر از یک کشور سرمایه داری پیشرفته به قدرت برسد. ... انقلاب روسیه شرایطی را ایجاد می کند که تحت آن قدرت می تواند (و در حالت یک انقلاب پیروز یابد)، به پرولتاریا منتقل گردد، حتی قبل از آنکه سیاست لیبرالیسم بورژوائی فرصت داشته باشد که هنر حکومت کردنش را کاملاً در معرض تماشا قرار دهد." "سرنوشت ابتدائی ترین منافع انقلابی دهقانان با سرنوشت کل انقلاب، یعنی سرنوشت پرولتاریا پیوند خورده است. به محض رسیدن به قدرت، پرولتاریا به عنوان طبقه آزادکننده در مقابل دهقانان ظاهر خواهد شد." "پرولتاریا به عنوان نماینده انقلابی ملت، رهبر مورد تصدیق مردم در مبارزه با حکومت مطلقه، بربریت و بندگی وارد حکومت می شود. رژیم پرولتاریائی، از اولین لحظه، مجبور خواهد شد که برای حل مسئله ارضی، که سرنوشت توده های عظیمی از مردم روسیه به آن پیوسته است قد علم کند."

من اجازه خواستم که این عبارات را به عنوان شاهد نقل کنم که تنوری انقلاب اکتبر که من امروز ارائه می دهم، بدیهه سازی نیست و بعدها تحت فشار حوادث ساخته نشده است. خیر شکل پیش بینی سیاسی (تنوری انقلاب اکتبر) سال ها بر انقلاب اکتبر تقدم داشت. شما موافقید که یک تنوری بطور کلی فقط وقتی ارزش دارد که به پیش

بینی سیر تکامل کمک کرده و سودمندان بر آن تأثیر بگذارد. بطور کلی اینجا اهمیت بی قیمت مارکسیسم به عنوان سلاح جهت یابی اجتماعی تاریخی نهفته است متأسفم که محدودیت سخنرانی اجازه گسترش دامنه نقل عبارات بالا را نمی دهد. بنابراین من خود را با نقل خلاصه ای از تمام این اثر، که در سال ۱۹۰۵ آغاز شد، راضی خواهم کرد.

انقلاب روسیه از نظر وظایف آتی یک انقلاب بورژوائی است. ولی بورژوازی روسیه ضدانقلابی است. بنابراین پیروزی انقلاب فقط به صورت پیروزی پرولتاریا ممکن است. ولی پرولتاریای پیروز در حد پروگرام بورژوا دمکراسی توقف نخواهد کرد و به پروگرام سوسیالیسم ادامه خواهد داد. انقلاب روسیه اولین مرحله ی انقلاب سوسیالیستی جهانی خواهد شد.

این تئوری انقلاب پیگیر بود که توسط من در سال ۱۹۰۵ فرموله شد. و از آن به بعد تحت نام "تروتسکیسم" زیر شدیدترین انتقادات قرار گرفت. بطور دقیق تر این فقط بخشی از این تئوری است. قسمت دیگر که خاصه امروز به موقع است، می گوید: "نیروهای تولید ملی مدت هاست که از محدوده ملی فراتر رفته اند. یک جامعه سوسیالیستی در درون مرزهای ملی عملی نیست. هر چقدر هم موفقیت های اقتصادی یک دولت کارگری چشم گیر باشد، پروگرام "سوسیالیسم در یک کشور" یک خیال خام خرده بورژوائی است تنها یک جمهوری فدرال اروپائی و سپس جهانی می تواند عرصه ای واقعی برای یک جامعه سوسیالیستی هماهنگ باشد.

امروز، بعد از آزمایش حوادث، من کمتر از همیشه دلیلی می بینم که خود را از این تئوری جدا کنم.

بعد از تمام آن چه که در بالا گفته شد، آیا هنوز ارزش آن را دارد که نویسنده فاشیست، مالاپارت را فراخوانیم؟ کسی که به من تاکتیک هانی را نسبت می دهد که از استراتژی مستقل بوده و در یک سری دستورالعمل تکنیکی برای قیام که در همه جا و

هر زمان قابل اجرا هستند خلاصه می شوند؟ خوشبختانه اسم تنوریسین بدبخت کودتا، تمایز او را از مجری پیروزمند کودتا آسان می سازد. هیچ کس ملاپارت را با بناپارت به اشتباه نمی گیرد.

بدون قیام مسلحانه ۷ نوامبر ۱۹۱۷، دولت شوروی نمی توانست وجود داشته باشد. ولی انقلاب از آسمان نیافتاد. انقلاب اکتبر مستلزم یک سری شرایط تاریخی بود.

۱- پوسیدگی طبقات فاسد قدیمی- اشرافیت، سلطنت، بوروکراسی.

۲- ضعف سیاسی بورژوازی که ریشه ای در توده ای مردم نداشت.

۳- خصلت انقلابی مسئله دهقانی.

۴- خصلت انقلابی مسئله ملیت های ستم زده.

۵- وزنه اجتماعی مهم پرولتاریا.

به این استلزامات اورگانیک می باید شرایط اتفافی خاصی را بیفزاییم که حائز اهمیت فوق العاده می باشند.

۶- انقلاب ۱۹۰۵ مکتب بزرگ، یا به قول لنین "پروو لباس" انقلاب ۱۹۱۷ بود.

شوراها، به عنوان شکل سازمانی غیرقابل تعویض جبهه واحد پرولتاریا در انقلاب، برای اولین بار در ۱۹۰۵ بوجود آمدند.

۷- جنگ امپریالیستی تمام تضادها را تشدید کرد. رکود توده های عقب مانده را در هم شکست و بدینوسیله حادثه را عظمت بخشید. لکن تمام این شرایط که برای آغاز انقلاب کفایت می کردند برای تضمین پیروزی پرولتاریا در انقلاب ناکافی بودند. برای این پیروزی شرط دیگر لازم بود:

۸- حزب بلشویک

وقتی که من این شرط را در آخر لیست می آورم فقط به این دلیل است که از نظم منطقی پیروی شود و نه به خاطر اینکه من برای حزب رتبه آخرین را در ترتیب اهمیت قائل می شوم.

خیر، من از چنین پنداری به دورم. بورژوازی لیبرال بله، می تواند قدرت را تسخیر کند، در نتیجه مبارزه ای که اصلاً در آن شرکت نداشته، بیش از یک بار قدرت را بدست گرفته است. بورژوازی لیبرال دارای ارگان های تسخیر قدرت است که بطور قابل تخمینی برای این مقصود بارآورده شده اند. ولی توده های زحمتکش در شرایط دیگری قرار دارند: آنها طی سالیان دراز، به تسلیم عادت کرده اند و نه تسخیر. آنها کار می کنند، تا آنجا که بتوانند صبورند و امیدوار، طاقت خود را از دست می دهند، بیا می خیزند و مبارزه می کنند، می میرند، پیروزی برای دیگران به بار می آورند، به ایشان خیانت می شود، به نومیدی سقوط می کنند، دوباره گردن خم کرده، دوباره کار می کنند. این تاریخ توده های مردم، تحت کلیه رژیم هاست. پرولتاریا برای اینکه محکم و با اطمینان قدرت را در دست گیرد. نیازمند حزبی است که در روشنی افکار و اراده انقلابی، بر تمام احزاب دیگر برتری عظیم داشته باشد.

حزب بلشویک، که بیشتر از یک دفعه و یا حقانیت کامل به عنوان انقلابی ترین حزب تاریخ بشر خوانده شده است، تبلور زنده تاریخ نوین روسیه بود با تمام دینامیک درونی اش. سرنگونی تزارسم، از مدت ها قبل، شرط لازمی شده بود برای توسعه اقتصاد و فرهنگ روسیه. ولی برای اجرای این وظیفه نیروها ناکافی بود. بورژوازی از انقلاب وحشت داشت. روشن فکر سعی کرد دهقان را بر پا ایستاند. موژیک، ناتوان از کلیت دادن به بینوایی اهداف خویش، این را بی جواب گذارد. روشن فکر خود را با دینامیت مسلح کرد. یک نسل کامل در این مبارزه سوخت.

اول مارچ ۱۸۸۷، الکساندر اولیانوف، آخرین برنامه توطنه های عظیم تروریستی را اجرا کرد. کوشش به قتل الکساندر سوم شکست خورد. اولیانوف و سایر شرکت کنندگان اعدام شدند. کوشش به تعویض طبقه انقلابی با تدارکات شیمیایی دچار شکست شد. بدون توده ها، حتی قهرمان ترین روشن فکران هیچ است. برادر جوان تر اولیانوف، ولادیمیر، لنین آینده، عظیم ترین شخصیت تاریخ روسیه، تحت تأثیر مستقیم این حقایق و نتایج بزرگ شد. حتی در اوان جوانیش، او خود را بر پی های

مارکسیسم قرارداد و به پرولتاریا روی آورد. او بدون لحظه ای غفلت از روستا، از طریق کارگران به جستجوی راهی به دهقانان برآمد؛ با میراث اسلاف انقلابی، اراده، ظرفیت فداکاری و آمادگی به مبارزه تا به آخر، نلین در اوان عمر، معلم نسل جدیدی از روشنفکران و کارگران پیشرو گردید. در تظاهرات و مبارزات خیابانی، در زندان و تبعیدگاه، کارگران شور لازم را دریافت کردند. آنها به چراغ راهنمای مارکسیسم احتیاج داشتند تا مسیر تاریخی شان را در ظلمت حکومت مطلقه، روشنی بخشد.

در سال ۱۸۸۳ از میان مهاجرین اولین گروه مارکسیست برخاست. در ۱۸۹۸ در یک جلسه سری، تأسیس حزب کارگران سوسیال دمکرات روسیه اعلام شد (همه ما خود را در آن زمان سوسیال دمکرات می نامیم). در سال ۱۹۰۳ انشعاب بین منشویک ها و بلشویک ها اتفاق افتاد. در ۱۹۱۲، بالاخره جناح بلشویک یک حزب مستقل شد. حزب آموخت که مکانیک طبقاتی جامعه را در مبارزات، در حوادث ۱۲ ساله (۱۷- ۱۹۰۵) تشخیص دهد. کادرهایی تربیت کرده که بطور یکسان قادر به ابتکار و فرمانبرداری بودند. دیسیپلین آکسیون انقلابی حزب بر پایه وحدت دگترین، سنت مبارزه مشترک و اعتماد به رهبری آزموده مستقر بود.

در سال ۱۹۱۷ وضع حزب چنین بود: "عقیده عمومی" رسمی و خشم کاغذی مطبوعات روشنفکری راه هیچ شمرده خود را با جنبش توده ها وفق داد. کنترل کارخانه ها و جوخه های ارتش را به محکمی در دست نگهداشت. توده های دهقانی بیشتر و بیشتر به حزب روی آوردند. اگر منظور از کلمه "ملت" نه روسای ممتاز، بلکه اکثریت مردم یعنی کارگران و دهقانان باشد، پس بلشویسم در طول سال ۱۹۱۷ به یک حزب ملی واقعی روسیه مبدل گشت.

در سپتامبر ۱۹۱۷، نلین که مجبور به اختفا بود اعلام کرد: "بحران فرا رسیده، ساعت قیام نزدیک شده است." حق با او بود. طبقات حاکمه در مقابل مسایل جنگ- زمین- آزادی ملی به بن بست رسیده بودند. سرانجام بورژوازی هوش از کف داد.

بالاخره احزاب دمکراتیک، منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها، با حمایت از جنگ امپریالیستی با سیاست نامؤثر امتیاز و ائتلاف با بورژوازی و مالکین فنودال بقایای اعتماد توده ها را از دست دادند. ارتش بیدار شده دیگر نمی خواست برای اهداف بیگانه امپریالیسم بجنگد. دهقانان بی اعتنا به نصایح دمکراتیک، مالکین را از ملک شان ریشه کن کردند. در ضمن ملیت های ستمزده اطراف نیز علیه بوروکراسی پتروگراد بپا خاستند. در مهم ترین شوراهای کارگران و سربازان بلشویک ها مسلط بودند. کارگران و سربازان خواستار عمل گشتند. دُمل رسیده بود. نیش نیشتر لازم داشت.

قیام، تنها تحت چنین شرایط اجتماعی و سیاسی ای ممکن بود و بدین ترتیب، غیرقابل اجتناب نیز گشت. ولی قیام شوخی بردار نیست. لعنت به جراحی که در به کار بردن نیشتر بی دقت است. قیام یک هنر است. قوانین و قواعد خودش را دارد.

حزب قیام اکتبر را با محاسبات سرد و اراده آتشین به انجام رساند. بشکرانه این، قیام تقریباً بدون قربانی پیروز گشت. از طریق شوراهای پیروز، بلشویک ها خود را بر رأس کشوری قرار دارند که یک ششم سطح کره ارض را در بر می گیرد.

احتمالاً اکثریت شنوندگان من، در سال ۱۹۱۷ ابدأ با سیاست کاری نداشتند. خیلی خوب، بسیار مسائل جالبی، اگر نه همیشه آسان، در مقابل نسل جوان نهفته است. ولی نمایندگان نسل مسن تر حاضر در این سالن به خوبی به خاطر می آورند که تسخیر قدرت توسط بلشویک ها با چه عکس العملی روبرو شد: به عنوان یک شگفتی، همانند سوء تفاهمی، یا یک افتضاح، غالباً به عنوان کابوسی وحشتناک که با اولین اشعه سحر ناگزیر به نابودی بود. بلشویک ها ۲۴ ساعت عمر خواهند کرد، یک هفته، یک ماه، یک سال، مهلت باید مداوماً طویل تر می شد. حکام کشورهای تمام جهان علیه اولین دولت کارگری خود را مسلح کردند: جنگ داخلی به غلیان آمد، تعرض پشت سرهم، محاصره، سال پس از سال بدنیشان گذشت. در عین حال، تاریخ ۱۵ سال حیات قدرت شوراها را تثبیت کرده است.

بعضی از مخالفین خواهند گفت "بله، ماجراجونی اکتبر بیش از آن چه که بسیاری از ما می پنداشتند اساسی تر از آب در آمده است. حتی شاید چندان هم "ماجراجونی" نبود. معهذ این سنوال به قوت خود باقی است: چه چیز با این بهای هنگفت به دست آمد؟ آیا آن وظایف خیره کننده که بلشویک ها در آستانه انقلاب اعلام کردند، برآورده شد؟

قبل از جواب به مخالف فرضی، باید در نظر داشته باشیم که این سنوال، فی نفسه و به خودی خود جدید نیست. بالعکس (این سنوال) انقلاب اکتبر را از روز تولد قدم به قدم دنبال کرده است.

کلودانت، روزنامه نگار فرانسوی، کسی که در زمان انقلاب در پتروگراد بود، در ۲۷ اکتبر ۱۹۱۷ نوشت: "ماکسیمالیست ها (در آن زمان فرانسوی ها، بلشویک ها را چنین می نامیدند) قدرت را تسخیر کرده اند و روز بزرگ فرارسیده است. من با خود می گویم، بالاخره تحقق بهشت سوسیالیستی را که سال ها به ما وعده داده شده بود خواهیم دید... ماجراجونی تحسین آمیز! یک موقعیت ممتاز!" و غیره و غیره. چه نفرت صمیمی ای در پس درود طعنه آمیز نهفته است! همان صبح بعد از اشغال کاخ زمستانی، روزنامه نگار ارتجاعی شتابید تا ادعای مالکیت خویش را بر بلیط ورودی به بهشت به ثبت رساند. از انقلاب تا به حال ۱۵ سال گذشته است. دشمنان ما، هرچه بی شانیه تر، لذت کینه جویانه خویش را بر این حقیقت ظاهر می سازند که حتی امروز در سرزمین شوراها کمترین نشانه ای از رفاه عمومی وجود ندارد. پس چرا انقلاب و چرا قربانی؟

شنوندگان گرامی، اجازه دهید فرض کنیم که من با تناقضات، مسایل، اشتباهات و خواست های رژیم شوروی کمتر از دیگران آشنا نیستم. من شخصاً هرگز بر آنها سرپوش نگذارده ام، چه در صحبت و چه در نوشتن. من معتقد بوده و هستم که سیاست های انقلابی، برخلاف سیاست محافظه کاری، هرگز نمی تواند بر مبنای

پنهان کاری بنا شوند. "گفتن آن چه که هست" می باید مهمترین اصل دولت کارگری باشد.

ولی در انتقاد و نیز در فعالیت سازنده چشم انداز لازم است. سوپرکتیویسم، بخصوص در مسایل مهم، مشاور فقیری است. فاصله زمانی باید در مقایسه با وظایف تعیین شود، نه تمایلات فکری شخص. پانزده سال! چه طولانی است در زندگی یک شخص! در همین مدت تعداد کمی از نسل ما به گور نرفتند و موی آنهایی که زنده ماندند به سپیدی گرانید. ولی همین ۱۵ سال- چه مدت زمان بی اهمیتی است در حیات مردم! تنها دقیقه ای است بر ساعت تاریخ.

سرمایه داری نیازمند قرن ها بود تا خود را در مبارزه با قرون وسطی حفظ کند، سطح علم و تکنولوژی را ترقی دهد، راه آهن بسازد، سیم برق بکشد. بعد؟ بعد بشریت توسط سرمایه داری به جهنم جنگ ها و بحران ها فرو رفت! ولی از طرف دشمنان سوسیالیسم یعنی هواخواهان سرمایه داری، فقط یک دهه و نیم فرصت داده شده تا بهشت با همه اختراعات جدید، در روی زمین تعبیه گردد. خیر، ما هرگز چنین تعهدی نکردیم. چنین فرصت زمانی ای هرگز تعیین نشد.

پروژه های تحولات عظیم باید با مقیاس متناسب با آنها اندازه گیری شوند. من نمی دانم که آیا جامعه سوسیالیستی به بهشت انجیل شباهت دارد یا خیر. تردید دارم. ولی در اتحاد شوروی هنوز سوسیالیسم وجود ندارد. شرایطی که در آن جا حکم فرماست شرایطی است انتقالی، پر از تناقضات، با باری سنگین از میراث گذشته بر دوش و مضافاً تحت فشار خصمانه دول سرمایه داری. انقلاب اکتبر اصول جامعه جدید را اعلام کرده است. جمهوری شوراها فقط تحقق مرحله اولیه آن را نشان داده است. اولین لامپ ادیسون خیلی بد بود. ما باید بدانیم که چگونه آینده را از میان اشتباهات و خطاهای اولین ساختمان سوسیالیست تمیز دهیم.

ولی آن بدبختی ای که بر بشر زنده نازل می شود! آیا دست آوردهای انقلاب قربانی هائی را که باعث شده است، توجیه می کند؟ یک سؤال بی ثمر، سراسر

لفظی، چنان که گویی پروسه تاریخ ترازنامه دخل و خرج ارانه داده است! ممکن است ما هم همین گونه سنوال کنیم که: با وجود مشکلات و بدبختی های موجودیت بشر "آیا اصولاً می ارزد که بدنیا آمد؟" که هاین در جواب نوشت "و احمق آن است که انتظار جواب دارد." چنین تراوشات مالیخولیایی فکری، بشر را از بدنیا آوردن و بدنیا آمدن باز نداشته است. حتی در این روزهای بی مانند بحران جهانی، خوشبختانه خودکشی درصد کم اهمیتی را تشکیل می دهد. ولی مردم هرگز به خودکشی پناه نمی برند. وقتی بارشان غیرقابل تحمل می شود از طریق انقلاب راه مفری می جویند. به علاوه چه کسی از تلفات دگرگونی سوسیالیستی رنجیده خاطر می شود؟ غالباً، همان کسانی که راه را برای تلفات جنگ امپریالیستی هموار کرده، با شکوهش جلوه دادند، و یا حداقل آنهایی که به راحتی خود را با آن سازش دادند. حالا نوبت ماست که سنوال کنیم "آیا جنگ خود را توجیه کرده است؟ برای ما چه به بار آورده است؟ چه چیزی یاد داده است؟"

مورخ مرتجع هی پولایت تاین در متاب یازده جلدیش علیه انقلاب کبیر فرانسه، رنج های مردم فرانسه را در سال های دیکتاتوری ژاکوبین ها و بعد از آن، با لذتی نه خالی از کینه توزی تشریح می کند. وضع طبقات پائین تر شهرها، رنجبران، کسانی که به عنوان سنکولات جان شیرین را فدای انقلاب کردند، از همه بدتر بود. حال خود اینها و با زن هایشان در شب های سرد در صف می ایستادند تا با دست خالی به اجاق خاموش خانواده باز گردند. در دهمین سال انقلاب، پاریس فقیرتر از، قبل از شروع انقلاب بود. حقایق دست چین شده، تصنعاً سرهم شده، برای توجیه رأی به بی ثمری انقلاب، در خدمت تاین درآمدند. نگاه کن، رنجبران می خواستند دیکتاتور باشند و خود را به بینوائی کشاندند!

مشکل بتوان قطعه ای مایوس کننده تر از این تصور کرد. اولاً اگر انقلاب کشور را به بینوائی کشاند، سرزنش آن، اصولاً متوجه طبقات حاکمه است که مردم را به انقلاب کشاندند. ثانیاً انقلاب کبیر فرانسه خود را در گرسنگان صف نانوائی ها خلاصه

نکرد. تمام فرانسه مدرن و از بسیاری جهات تمام تمدن جدید از بوته انقلاب فرانسه به پاخاست.

در طول جنگ داخلی ایالات متحده در سال های ۶۰ قرن گذشته، پانصد هزار نفر کشته شدند. آیا این قربانی ها قابل توجه است.

از نظر برده داران امریکائی و طبقات حاکمه بریتانیای کبیر که همگام آنها بودند- خیر! از نظر سیاهان و یا کارگر انگلیسی- مسلماً! و از نقطه نظر پیشرفت بشریت در کل ابداً جای شکی نیست. ایالات متحده با ابتکارات عملی نامحدوده تکنولوژی متوازن و انرژی اقتصادی کنونی اش از درون جنگ داخلی سال های ۶۰ بیرون آمد. بر روی این دستاوردهای امریکا، بشریت جامعه نوین را خواهد ساخت.

انقلاب اکتبر عمیق تر از انقلابات گذشته در دورن مقدس ترین مقدسات جامعه- روابط مالکیت رسوخ کرد. زمان بسیار طولانی تری لازم است تا نتایج سازنده انقلاب در تمام جنبه های زندگی آشکار شود. ولی جهت کلی دگرگونی هم اکنون آشکار شده است: جمهوری شوروی هیچ گونه دلیلی نمی بیند که با سری افکنده در مقابل مفتریان سرمایه دار زبان به پوزش خواهی گشاید.

برای ارزیابی رژیم جدید از نقطه نظر پیشرفت بشریت، ابتدا باید به این سنوال جواب داد. "پیشرفت اجتماعی چگونه خود را منعکس می کند و چگونه می توان آن را اندازه گرفت؟"

ژرف ترین، عینی ترین و انکار ناپذیرترین ضابطه می گوید- پیشرفت باید با رشد نیروی تولیدی کار اجتماعی سنجیده شود. هم اکنون تجربه، انقلاب اکتیر را از این نظر ارزیابی کرده است. برای اولین بار در تاریخ، اصول سازماندهی سوسیالیستی، در مدت بسیار کمی توانسته است نتایج بی سابقه ای در تولید به ثبت رساند.

منحنی توسعه صنعتی روسیه، اگر در شاخص خام اعداد بیان شود. به صورت زیر است. اگر ۱۹۱۳ آخرین سال قبل از جنگ را ۱۰۰ بگیریم. سال ۱۹۲۰ بالاترین نقطه جنگ داخلی، پائین ترین نقطه در صنعت است- فقط ۲۵، یعنی تولید یک چهارم

تولید قبل از جنگ است. در ۱۹۲۵ (تولید) به ۷۵ افزایش یافت، یعنی، سه چهارم تولید قبل از جنگ. در ۱۹۲۹ در حدود ۲۰۰ و در ۱۹۳۲، ۳۰۰ یعنی سه برابر (تولید) در آستانه جنگ.

در پرتو شواخص بین المللی، این تصویر تکان دهنده تر می شود. از ۱۹۲۵ تا ۱۹۳۲، تولیدات صنعتی در آلمان یک مرتبه و نیم و در آمریکا دو مرتبه کاهش یافته است، در اتحاد شوروی ۴ برابر افزایش یافته است. این ارقام خودشان صحبت می کنند.

من قصد انکار و پنهان کردن جنبه های نامطبوع اقتصاد شوروی را ندارم. نتایج شاخص صنعتی بطور فوق العاده ای از رشد نامساعد کشاورزی تأثیر پذیرفته. یعنی بخشی که هنوز به سطح متدهای سوسیالیستی نرسیده و در عین حال نه از نظر تکنیکی و اقتصادی بلکه با تدارکات ناکافی و بورکراتیک وار به راه اشتراکی گشاده شده است. این مسئله مهمی است که در هر حال از حدود سخنرانی من خارج است.

شاخص ارقامی که آورده شد دقت بیشتری را ایجاب می کند. نتایج انکار ناپذیری و شگفت انگیز صنعتی شدن شوروی، از نقطه نظر انعطاف متقابل اجزاء مختلف اقتصادی، توازن دینامیک شان و در نتیجه ظرفیت تولیدشان معاینه اقتصادی بیشتری را طلب می کند. در این جا مشکلات عظیم و حتی عقب گردها اجتناب ناپذیرند. سوسیالیسم به شکل کامل خود مانند مینرواکه از کلمه ژوپیتر و یا ونوس که از کف دریا برخاستند، از درون برنامه پنج ساله بر نمی خیزد. در مقابل سوسیالیسم سالیان کاریگیر، اشتباهات، تصحیحات و تجدید سازمان قرار دارد. به علاوه نباید فراموش کنیم که ساختمان سوسیالیست بر حسب طبیعت اش تنها می تواند در عرصه جهانی به تکامل برسد. ولی حتی نامساعدترین ترازنامه اقتصادی از نتایجی که تاکنون بدست آمده، تنها می تواند نادرستی محاسبات اولیه را آشکار کند: اشتباهات برنامه و اشتباهات رهبری. ولی هرگز نمی تواند حقیقت مسلمی را که تجربه تثبیت کرده- امکان افزایش بی سابقه نیروی تولید کار اشتراکی به کمک متدهای سوسیالیستی- رد

کند. هیچ کس و هیچ چیز نمی تواند این پیروزی تاریخی مهم جهانی را از ما باز ستاند.

بعد از آن چه گفته شد، به سختی می ارزد که در مورد این شکایت که انقلاب اکتبر تمدن روسیه را به زوال کشانده است وقت صرف کنیم. این صدای خاموش نشدنی سالن ها و محافل حاکمه است. "تمدن" فنودال بورژوایی که توسط دگرگونی پرولتاریائی سرنگون شد فقط بربریتی بود با روکش طلائی. در حالی که همواره دور از دسترس مردم روسیه قرار داشت، چیز کمی به بار آورد که برای خزاین نوع بشر تازگی داشته باشد.

ولی حتی در رابطه با این تمدن که مهاجرین سفید برایش سوگواری می کنند، باید سؤال را مشخص تر مطرح کنیم- این تمدن از چه نظر ویران شده است؟ تنها از یک نظر؛ انحصار اقلیتی قلیل بر خزاین تمدن ساقط گردیده است. ولی هر چیز گران بهای فرهنگی از تمدن قدیم روسیه دست نخورده باقی مانده است. هان های بلشویسم نه فتوحات فکری را در هم شکسته اند و نه آفرینش های هنری را- برعکس آنها به دقت آثار خلایق بشر را جمع آوری کرده و به طریق نمونه ای منظم نمودند. فرهنگ پادشاهی، اشرافی و بورژوازی اکنون فرهنگ موزه ها شده است.

مردم مشتاقانه از این موزه ها دیدن می کنند. ولی در آنها زندگی نمی کنند. آنها می آموزند، می سازند. این حقیقت که انقلاب اکتبر به مردم روسیه، ده ها ملت روسیه تزاری، خواندن و نوشتن آموخت. به تنهایی در سطحی بالاتر از جهنم خانه تمدن قبلی روسیه قرار دارد.

انقلاب اکتبر اساس تمدن جدیدی را پی ریزی کرده، که نه برای معدودی برگزیده، بلکه برای همه، طراحی شده است این امر توسط توده های سراسر جهان احساس شد. لذا، همدردی ایشان با اتحاد شوروی به شدت نفرتی است که نسبت به روسیه تزاری داشتند.

شنوندگان محترم- شما می دانید که زبان آدمی یک وسیله بی همتاست، نه تنها برای نام گذاری وقایع بلکه هم چنین برای ارزیابی آنها. با تصفیه هر آن چه که اتفاقی، ضمنی، مصنوعی است، زبان آن چه را که اساسی، ذاتی و کامل است جذب می کند. توجه کنید زبان ملل متمدن، با چه ظرافتی دو عصر را در توسعه روسیه از هم تمیز داده است. فرهنگ اشرافیت به فرهنگ لغات دنیا کلمات بربرانه ای چون تزار، قزاق، پوگرام، ناگایکا را اضافه کرده است. شما این لغات و معانی شان را می دانید. انقلاب اکتبر به زبان جهان لغاتی چون پلشویک، شورا، کول خوز، گاس پلان و پیتیل کا را معرفی کرده است. در این جا زبان شناسی عملی جلسه دیوان کیفر تاریخی اش را منعقد می کند<sup>۵</sup>.

اساسی ترین جنبه انقلاب کبیر و در عین حال مشکل ترین جنبه برای ارزیابی فوری، عبارت است از این حقیقت که (انقلاب) رفتار و خوی مردم را شکل می دهد. تصور مردم روسیه به عنوان مردمی تتبل، بی اراده، افسرده و درویش مآب بطور وسیعی گسترش یافته، و تصادفی هم نیست. ریشه های آن در گذشته است. ولی در کشورهای غربی تاکنون بدان تحولات خارق العاده ای که توسط انقلاب در رفتار مردم ایجاد گردیده، به اندازه کافی توجه نشده است. آیا می توانست غیر از این باشد؟

هر فرد با تجربه ای، می تواند تصویر جوانی را که (قبلاً) می شناخته به خاطر بیآورد، پذیرا، احساساتی، بسیار مستعد، که بعداً تماماً یکجا، تحت تأثیر یک محرک روحی قوی، سفت و غیرقابل تشخیص شده باشد. در رشد تمامی یک ملیت، چنین دگرگونی روحی توسط انقلاب عملی می شود.

قیام فوریه علیه استبداد، مبارزه علیه نجبا، علیه جنگ امپریالیستی، برای صلح و زمین، برای تساوی ملی، قیام اکتبر، سرنگونی بورژوازی و احزابی که در پی توافق با آن بودند، سه سال جنگ داخلی در جبهه ای به طول ۵ هزار مایل، سال های محاصره گرسنگی، بینوانی و بیماری های مسری، سال های سخت تجدید بنای

---

- پوگرام: کشتار عام؛ ناگایگاک شلاق؛ کول خوز: مراتع اشتراکی؛ گاس پلان: کمیسیون برنامه دولتی مسول صنعتی کردن؛ پیتیل کا: برنامه پنج ساله

اقتصادی و مشکلات جدید و قناعت- اینهاست که مکتبی مشکل ولی خوب می سازد. پتکی سنگین شیشه را خرد می کند، ولی فولاد را می پردازد. پتک انقلاب فولاد خصلت مردم را پرداخت.

ژنرال تزاری- زالسکی مدت کوتاهی پس از انقلاب با عصانیت نوشت "چه کسی باور خواهد کرد، که یک حمال یا یک نگهبان ناگهان، قاضی القضاات شود؛ یک خدمتکار بیمارستان مدیر بیمارستان؛ یک سلمانی؛ کارمند اداره؛ سر جوخه، فرمانده کل قوا؛ کارگر روز مزد، شهردار؛ چلنگر، مدیر کارخانه؟"

"چه کسی باور خواهد کرد؟" آنها مجبور بودند باور کنند. وقتی که سر جوخه ها ژنرال ها را شکست دادند، وقتی که شهردار- کارگر روزمرد پیشین- مقاومت بوروکراسی کهن را درهم شکست، گریسن کار واگن، سیستم حمل و نقل را به نظم درآورد، چلنگر در سمت مدیر، ماشین آلات صنعتی را به شرایط کار درآورد، آنها نمی توانستند کاری کنند جز آن که باور کنند "چه کسی باور خواهد کرد؟" بگذار آنها فقط سعی کنند و باور نکنند.

برای توجیه پافشاری خارق العاده ای که توده های مردم اتحاد شوروی در طول سال های انقلاب نشان می دهند، ناظران خارجی متعددی مطابق عادت باستانی، روی خصلت "بی ارادگی" روسی تکیه می کنند. اشتباهات تاریخی شدید! توده های انقلابی فقرشان را صبورانه تحمل می کنند ولی نه با بی ارادگی. با دست های خویش آینده بهتری را خلق می کنند و مصمم اند که به هر قیمتی آن را بسازند. بگذار دشمن طبقاتی فقط کوشش کند که اراده اش را از خارج به این توده های صبور تحمیل کند! خیر، به سود او خواهد بود که سعی نکند!

اجازه دهید در خاتمه سعی کنیم تا مقام انقلاب روسیه را، نه تنها در تاریخ روسیه بلکه در تاریخ جهان تعیین کنیم. در طول سال ۱۹۱۷، در یک دوره ۸ ماهه، دو منحنی تاریخی تقاطع کردند. انقلاب فوریه- آن انعکاس دیررس مبارزات عظیمی که در طول قرون گذشته در خاک کشورهای هلند، انگلستان، فرانسه، تقریباً در تمام قاره

اروپا انجام می گرفت در سری انقلابات بورژوائی جای می گیرد. انقلاب اکتبر سلطه پرولتاریا را اعلام نموده و افتتاح می نماید. این سرمایه داری جهانی بود که از اولین شکست عظیم در خاک روسیه رنج برد. زنجیر در ضعیف ترین حلقه اش شکست. ولی این زنجیر بود که شکست، نه فقط حلقه زنجیر.

سرمایه داری به عنوان یک سیستم جهانی عمرش را بسر رسانده است. از به انجام رساندن رسالت اساسیش، افزایش قدرت و ثروت بشریت باز ایستاده است. بشریت نمی تواند در سطحی که به آن رسیده است توقف کند. تنها افزایش نیرومند در سطح نیروهای تولیدی و نظام منطقی و با برنامه تولید و توزیع یعنی نظام سوسیالیستی می تواند بشریت- تمام بشریت- را از یک سطح زندگی شایسته مطمئن ساخته و در عین حال احساس گران بهای آزادی را در رابطه با اقتضایش به او بدهد. آزادی به دو مفهوم- اولاً بشر دیگر مجبور نخواهد بود که بخش مهمی از زندگی اش را صرف کار جسمانی نماید. ثانیاً، او دیگر تابع قوانین بازار، یعنی نیروهای تیره و کور که خارج از کنترل او رشد می کنند نخواهد بود. او اقتصادش را آزادانه خواهد ساخت، یعنی قطب نما در دست و مطابق بر نامه. این بار دیگر سنوال بر سر این است که کالبد جامعه را از هر حیث تحت اشعه  $x$  قرار داده، تمام اسرارش را افشاء کرده، و کل کارکردش را تابع برهان و اراده بشریت اشتراکی گردانیم. به این مفهوم، سوسیالیسم باید گام جدیدی شود در ترقی تاریخی نوع بشر. از نظر جد ما، کسی که خودش را با تبر سنگی مسلح کرد، تمامی طبیعت معرفت توطنه نیروهای اسرارآمیز و متخاصم بود. از آن زمان تاکنون، علوم طبیعی، دست به دست تکنولوژی عملی، طبیعت را تا عمق ژرف ترین اسرارش روش کرده است. فیزیکدان به کمک انرژی الکتریکی روی هسته اتم نظر می دهد. آن زمان چندان دور نیست که علم به راحتی وظایف کیمیاگران را حل کند و زباله را به طلا و طلا را به زباله تبدیل کند. برجانی که زمانی شیاطین و خشم طبیعت حکم فرما بودند، اکنون اراده صنعتی بشر هر چه شجاعانه تر حکومت می کند.

ولی هنگامی که او پیروزمندانان با طبیعت دست و پنجه نرم می کرد، بشر روابطش را با انسان های دیگر کورکورانه، تقریباً مانند زنبور عسل یا مورچه، بنا کرد. با تأخیر بی اندازه نامصمم به مسائل جامعه بشری نزدیک شد. با مذهب شروع کرد و به سیاست رسید. نهضت رفرماسیون اولین پیروزی ایندویدوالیسم و راسیونالیسم بورژوائی در محدوده ای بود که با سنت های مرده حکم رانی می شد. اندیشه انتقادی از کلیسا به سوی دولت متوجه گشت. نظریه برابری و سلطه مردم و حقوق بشر که در مبارزه علیه استبداد و افشار قرون وسطانی متولد شده بود، رشد کرد و توانا شد. در نتیجه سیستم پارلمانتاریسم برخاست. اندیشه انتقادی در قلمرو ادارات دولتی رسوخ کرد. راسیونالیسم سیاسی دمکراسی بزرگترین دست آورد بورژوازی انقلابی بود.

ولی ما بین طبیعت و دولت، زندگی اقتصادی می ایستد. تکنولوژی بشر را از قیداستبداد عناصر کهن- خاک، آب، آتش، باد- آزاد کرد، تا او را تنها به بند خودش بکشد. بشر از بردگی طبیعت باز ایستاد تا برده ماشین شود و بدتر از آن، برده عرضه و تقاضا. بحران کنونی جهانی بطرز غم انگیز خاصی شهادت می دهد که چگونه بشر، کسی که در اقیانوس تفحص می کند، کسی که به ارتفاع جو سر می افرازد، کسی که در بر روی امواج نامرئی با ساکنین دیگر نقاط زمین مکالمه می کند: چگونه این حاکم مغرور و شجاع طبیعت برده نیروهای کور اقتصاد خویش باقی می ماند. وظائف تاریخی عصر ما عبارت است از، جانشین کردن برنامه ریزی معقول به جای نوسان غیرقابل کنترل بازار، به دیسیپلین کشیدن نیروهای تولید و گماردن آنها به کار هماهنگ جمعی و مطیعانه در خدمت به احتیاجات بشر. فقط بر پایه چنین اساس اجتماعی ای بشر قادر خواهد بود که اندام های خسته اش را گسترش دهد و هر مرد و زنی و نه فقط عده قلیل برگزیده- در قلمرو فکری شخص کامل گردد.

ولی این هنوز پایان راه نیست. خیر این آغاز آن است. بشر خویشتن را تاج خلقت می‌نامد. و تا حدی در این ادعا محق است. ولی چه کسی اداها کرده است که بشر امروزی آخرین و کامل‌ترین نماینده موجودات هوموساپینز است؟ خیر، او از کمال، روحی و جسمانی بسیار به دور است، از نظر بیولوژیکی ناپخته، از نظر فکری ناتوان و فاقد تعادل جدید اورگانیسم می‌باشد.

صحیح است که بشریت بیش از یک بار غول‌هانی در فکر و عمل پرورده که هم چون قتل در سلسله جبال، سرآمد معاصرینی‌شان بوده‌اند. نژاد بشر حق دارد که از ارسطویش، شکسپیر، داروین، بتهون، گوته، مارکس، ادیسون، و لنین به خود ببالد. ولی چرا آنها ان قدر نادرند؟ قبل از هر چیز، به این علت که آنها تقریباً بدون استثناء از طبقات بالا و متوسط اجتماع آمده‌اند. جدا از استثناعات نادر، جرقه‌های نبوغ در دوردن خفه شده، مردم قیل از اینکه شعله‌ور شوند می‌میرند. همچنین به علت اینکه پروسه‌های خلقت، رشد و تحصیل انسان اساساً اتفاقی بوده و لزوماً هم چنان باقی می‌ماند، و نه توسط تنوری و پراتیک تنویر می‌گردد و نه تابع آگاهی و اراده هستند. مردم‌شناسی، بیولوژی، فیزیولوژی و روانشناسی کوهی از مطالب را انباشته‌اند تا وظیفه تکامل و رشد بدنی و روحی را با تمام وسعت اش در مقابل نوع بشر قرار دهد. روانکاری، با دست ملهم زیگموند فروید، سرپوش چاه را برداشته است، چاهی که شاعرانه "روح" خوانده می‌شود، و چه چیز آشکار شده است؟ فکر آگاه ما تنها بخشی کوچک از کار نیروهای تاریک روانی است. خواص‌های ماهر به ته اقیانوس می‌رسند و در آنجا از ماهی‌های اسرارآمیز عکس برداری می‌کنند. فکر بشر با رسیدن به قعر منابع روانی خویش، باید به روی اسرارآمیزترین نیروهای محرک و روح روشنی اندازد و آنها را تابع برهان و اراده نماید.

زمانی که بشر کارش را با نیروی بی‌قانون اجتماعی خویش تمام کرد، او در هاون و قرع و انبیق کیمیاگر به کار بر روی خویش می‌پردازد، برای اولین بار بشر خویشتن را چون ماده خام و یا حدالکثر به عنوان یک جنس نیمه تمام روانی و

جسمانی در نظر خواهد گرفت. سوسیالیسم به معنی یک جهش از قلمرو احتیاج به قلمرو آزادی خواهد بود. به این مفهوم هم چنین بشر امروزی با تمام تناقضات و فقدان هم آهنگی، راه را برای نسل های جدید و خوشبخت تر می گشاید.

ل، تروتسکی

ترجمه: سیاوش نواب

بازنویس: یاشار آذری